گفت‌وگو با محسن هاشمی رفسنجانی

هیچ راهی جز روش و منش آیت‌الله هاشمی برای انتخابات نیست

• عکس: سعید ملکی، شرق

فرانک آرنا

شاید اغلب کسانی که خط مشی بدران و یسران را در دنیای سیاست دنبال می‌کنند، با نیم‌نگاهی به کتاب «بدران و یسران» نوشته «ایوان تورگنیف» روسی اغلب بر این سنت متمرکز می‌شوند که فرزندان خلاف مسیر پدران را دنبال می‌کنند! اما داستان زندگی سیاسی فرزند اکبر هاشمی‌رفسنجانی به گونه‌ای دیگر است. در گفت‌وگو با محسن هاشمی‌رفسنجانی که در مجموعه گفت‌وگوهایی با عنوان کتابی «آنچه از من نمی‌دانی» که هم به شکل تصویری و هم مکتوب منتشر می‌شوند، حتما متوجه می‌شوید که او دقیقا تمایل دارد مسیر پدر را ادامه دهد. به قول خودش پدر همیشه در مسیر میانه‌روی و اعتدال حرکت می‌کرد؛ هرچند زمانه پدر، و یسر یک نیستند! اما محسن هم در کنار پدر کار را آغاز کرد و حالا که در ابتدای ۶۰سالگی بدون حضور پدر زندگی می‌کند، توصیه‌اش این است که سیاست‌مداران مسنی پدر را «جرا کنند. البته زیر سایه پدر هم بودن خود حدیثی مفصل است که البته به نظر نمی‌رسد از این بابت ناراحتی داشته باشد. آینده سیاسی فرزند ارشد پسری هاشمی‌رفسنجانی هرچه شود، با روش و منش اکبر هاشمی گره خورده است. در این گفت‌وگو سعی شد تا به منش و افکار محسن هاشمی نزدیک‌تر شویم.

برای دیدن گفت‌وگو اینجا را اسکن کنید

◆ فضای زندگی در دوران کودکی و نوجوانی چگونه بود؟ با توجه به اینکه فرزند ارشد پسری هستید، آیا ارج و قرب زیادی داشتید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. برعکس! (با خنده) اتفاقا در خانواده ما دو دختر بیشتر ارج و قرب داشتند. هر چند برای پدر و مادر فرزندان فرقی ندارند. زمانی به پسرها اهمیت بیشتری داده می‌شد. مخصوصا در خانواده‌های مذهبی. الان که خانم‌ها بیشتر در جامعه حضور دارند و می‌توانند توانایی‌هایشان را بروز دهند، در اجتماع ارج و قربشان بیشتر است. خواهرهای من هم همین‌طور هستند. چون هر دو فرقا هستند و ارج و قربشان در اجتماع از پدر بیشتر است؛ اما اگر بخواهم درباره زندگی‌ام به صورت خلاصه صحبت کنم، متولد آبان ۱۳۴۰ شهر قم و فرزند دوم خانواده هستم. فرزند اول فاطمه است با یک سال تفاوت با من. فرزند سوم فائزه است با یک سال فاصله بعد از من مهدی و یاسر هستند. مهدی هشت سال و یاسر ۱۰ سال با من فاصله دارند. تا پنج‌سالگی قم بودیم. سال‌هایی که به قوت حضرت آیت‌الله بروجردی، مرجعیت امام خمینی و بعد هم اتفاقات خرداد ۱۳۴۱مربوط می‌شد. در آن زمان ابوی با چندین مسئله درگیر بودند. البته من این مطالب را از خاطرات پدر و مادرم نقل می‌کنم. چون دوران کودکی را خیلی به یاد نداریم. در کتاب خاطرات آیا به پای سیروا مدار گفته شده در سه‌سالگی من، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی به زندان افتادند و ملاقاتی مادر و من در زندان با ایشان داشتیم. [به شرح غمناک] در نتیجه دوران کودکی و نوجوانی به مبارزات پدر گذشت. [گاهی هاشمی (در کتاب دوران مبارزه) نوشته‌اند که کتاب «سرگذشت فلسطین» را در سال ۱۳۴۳ در دورانی که قراری بودند و به روستای بهرمان رفته بودند، ترجمه کرده‌اند.

◆ فشار بر خانواده شما به یای سوءتوجه خانم محرمی‌نژاد تمام این مسائل بازگو شده است.

ایشان می‌گفتند از زمان نظام شاهنشاهی تصمیم می‌گیرد که طلاب را به سربازی اجباری ببرد و اولین کسانی که به سربازی برده شدند، آقای هاشمی بودند. البته سرباز فراری شدند به‌دلیل همین مشکلات ایشان تصمیم به هجرت از قم به تهران می‌گیرند و در سال ۱۳۴۰ دو سفرهای تبلیغی زیادی به شهرها برای ترویج و تبلیغ مرجعیت امام خمینی می‌رفتند. در نتیجه می‌توان گفت در دوران کودکی را با این حوادث گذرانیم و بخش مهمی از دوران جوانی‌مان را با این حوادث سپری کردیم. البته این مسائل بدون حضور خانواده‌ای به عهده مادر بود. البته من این مطالب را از خاطرات پدر و مادرم نقل می‌کنم. چون دوران کودکی را خیلی به یاد نداریم. در کتاب خاطرات آیا به پای سیروا مدار گفته شده در سه‌سالگی من، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی به زندان افتادند و ملاقاتی مادر و من در زندان با ایشان داشتیم. [به شرح غمناک] در نتیجه دوران کودکی و نوجوانی به مبارزات پدر گذشت. [گاهی هاشمی (در کتاب دوران مبارزه) نوشته‌اند که کتاب «سرگذشت فلسطین» را در سال ۱۳۴۳ در دورانی که قراری بودند و به روستای بهرمان رفته بودند، ترجمه کرده‌اند.

◆ چالب است برخی می‌گفتند آقای هاشمی‌رفسنجانی رئیس‌جمهور کل ایران و خانم کفت مرعشی رئیس‌جمهور آقای هاشمی و خانه هشت. درست است؟

(می‌خندد) بله.

◆ در روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب چه می‌کردید؟

پدر در آذرماه ۱۳۵۷ دستگیر به پیروزی انقلاب آزاد شدند و هنوز یک ماه به دوران حبس سه ساله‌شان مانده بود که رژیم تصمیم گرفت تعدادی را از آنها کند و در ماه‌های بعد هم زندانیان دیگری را از آنها کند. ایشان که از زندان آمدند درست موجود انقلاب بود و سرشان خیلی شلوغ شد. یعنی شرایطی بود که باز ما کمتر می‌توانستیم ایشان را ببینیم. ما هم درسه می‌رفتیم ولی فعالیت‌های انقلابی هم می‌کردیم. من هم در کنار فعالیت‌های انقلابی دوستان و همکلاسی‌هایم حضور داشتم. پدر هم جلسات متعددی داشت و کمکم خدمتگزار مردم بودن، زمینه‌ای انقلابی که گفته خودشان با شکوه تازه تشکیل شده بود.

امام خمینی آن زمان پاریس بودند و کسانی که در تهران بودند باید به سبکی انقلاب را مدیریت می‌کردند و ماموریت‌هایی برای رفتن به جاهای مختلف به آنها داده شد؛ مثلا برای مدیریت اعتصاب کارکنان نفت. درواقع اینکه می‌گویند: اگر به نبودند (با خنده) ولی به هر حال هر روز ایشان را می‌دیدیم. من هم بزرگ شده بودم. اولین کنکوری‌ها هم داشتم؛ البته کنکوری‌ها هم بودیم. رشته الکترونیک شریف قبول شده بودم و به شیراز رفت‌وآمد داشتم؛ تا اینکه سال ۵۸ انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها به سمت تعطیلی رفتند و رسیدیم به جایی که خودمان آلاخون الاخون شدیم. یا اینجا بحث مدیریت کرد و فشار آورد به خارج از کشور بروم و آنجا درس بخوانم. آن زمان خانه و شهرخانه‌ام در بلژیک زندگی می‌کردند. شهرخانه‌ام تاجر فرش بود. قبل از انقلاب سال ۵۴ هم به ایران چند ماه قبل از زدن رفتن به‌سمت ایتلیا، سفر یک‌ماهه‌ای به بلژیک داشتیم. به ایتالیا خانه بلژیکی می‌گفتیم. تابستان سال ۵۷ هم به لندن رفته بودم. مادر برای یادگیری زبان فرانسه به بلژیک می‌رفتند و زمانی که پدرم در زندان بودند، حسینیه ارشاد یک تور زبان انگلیسی برای فرزندان کسانی که بعضا در مبارزه بودند یا پدر یا مادرشان در زندان بودند، برگزار کرد؛ مثلا خانم اعظم طالقانی زندان بود ولی دو فرزند پسر و دختران در همان تور شرکت کرده بودند.

◆ حسینیه ارشاد متولی بود؟

بله آقای مینثچی و به نظر نهضت آزادی و فردی به نام اتحاد که آنجا کار می‌کرد. تیری کداشته بود که آن زمان با مبلغ ۱۸ هزار تومان شهریه برای سه ماه بود.

◆ مبلغ کمی هم نبود؟

بله. منتها با ارز تعدن تومنی حساب بکنید. اتفاقا در بحبوحه انقلاب و تابستان ۵۷ یک من هم رفته بود.

◆ چه مدت در لندن بودید؟

قرار بود سه ماه آنجا زبان بخوانیم و برگردیم. اتفاقا با توجه آیت‌الله طالقانی، عباس پیر اعظم خانم طالقانی را هم بودیم. بقیه بچه‌های مبارزان هم آنجا بودند که مادرم هم زبان می‌رفتند.

◆ قبول دارید که مادرتان خیلی جلوتر از زمان خودشان بودند؟

به هر حال ایشان هم در خانواده فرهیختگی بزرگ شده بود. از سمت پدر مرعشی و از سمت مادر طباطبایی هستند.

◆ در بین خانواده‌های مذهبی هم قدر بیشرویی به نظر می‌رسیدند؟

بله ایشان بزرگ بودند. من را نبرده‌اند و ۱۷ شهریور که جنایت بزرگ میدان آقا اتفاق افتاد. اما آیت‌الله بودیم و می‌خواستیم برگردیم که گفته فرودگاه تهران بسته است و دو، سه روز بعد برگشتیم. آنجا هم از تظاهراتی جلوی بانک و سفارت به خاطر رژیم شاه بد بود که کمکهای ما را هم برای تظاهرات می‌بردند. ولی به ایران آمدم. این بار مادرم گفتند بی‌بی‌شریه بزرگ و رو زبان فرانسه بخوان و این‌طور شد که هم فرانسه و هم انگلیسی یاد گرفتم (با خنده).

◆ در بلژیک به دنبال تحصیل قدرت؟

مهندسی صنعتی مکانیک خواندم.

◆ دوره را تمام کردید؟

بله. اواخر ۷۵ قدرم بعنی جنوز جنگ شروع نشده بود. اینجا هم اوضاع به‌هم‌ریخته بود و مادر نگران رفت‌وآمدها به سالن می‌رفتند و بیرون بودیم و دیپ به ما می‌برگستیم. فقط شش نفر منزل خاله می‌رفتم. البته همسرم که آمد، منزل را بزرگ‌تر در خانه بودند. قاطعی و فائزه هم که ازدواج کرده بودند و مشخص بود کجا هستند. من جوان سرکش ۱۸سالاه‌ای بودم که رفت‌وآمد بیرونی داشتم؛ بنابراین مادر برای نقرانی بیشتری نسبت به بقیه داشت. یعنی به قولی جیوش شنیده بودم. هنوز کواهینامه نداشتم و با ماشین ابوی به خیابان‌ها می‌رفتم (با خنده). یادم هست زمانی که ابوی از زندان آزاد شده بود و انقلاب هنوز پیروز نشده بود، وقتی از زندان بیرون آمدند. گفتند ماشین خوب نداریم، با هم رفتیم سر پل تجریش یک ماشین‌فروشی بود و یک پژو ۵۰۴ صفر خریدند. زمانی که رفت‌وآمد می‌کردند. ماشین در خانه می‌ماند و من ماشین را برمی‌داشتم و بدون کواهینامه هر کجا می‌خواستم می‌رفتم (با خنده) و مادر خیلی نگران می‌شد.

◆ پدر اعتراض نمی‌کرد؟

اصلا متوجه نمی‌شدند که من برداشتم (با خنده). اهل اعتراضات این‌طوری نبودند، ولی من چون قبل از آن در خانه هم ماشین داشتم و در ۱۶، ۱۷سالگی هم به دلیل نبود ابوی مرد خانه به حساب می‌آمدم، از ماشین استفاده می‌کردم. یک پژوی اتوماتیک داشتیم که مادر استفاده می‌کرد.

◆ مادر هم رانندگی می‌کرد؟

بله. ایشان کواهینامه داشتند، ولی خیلی کم رانندگی می‌کردند. البته منزل ما به این صورت بود که همیشه وقتی پدرم نبود یکی از اقوام منلا یکی از دایی‌ها و عمه فاطمه در منزل ما بودند.

◆ روابط فامیلی‌تان خوب بود؟

بله. منزلمان همیشه شلوغ بود. پنج خواهر و برادر به همراه مادرم بودیم. می‌گردند بچه‌ها را قانع کنند حتی در مسائل شخصی. مادر نقش بسیار مهمی را بازی می‌کردند. ایشان خلا پدر را پر می‌کردند. در رزق و فتق امور زندگی ما ایشان خیلی نقش اساسی ایفا می‌کردند و مراقب بودند که همیوقت دچار کمبود نشویم. در بهترین مدارس درس بخوانیم و امکانات بچه‌های هم سن و سال را برای ما هم فراهم کنند.

◆ اقتدار مادر بیشتر بود؟

بله. مسلط عمل می‌کردند. جاهایی که لازم بود خشن بودند یا جاهایی که لازم نبود با محبت عمل می‌کردند. به نظرم اگر ایشان در کنار پدر نبودند، پدر به این سادگی‌ها نمی‌توانستند مبارزات را ادامه دهند. سعی مادر این بود که ما احساس بد و ضعف نداشته باشیم. وقتی پدر به زندان می‌رفت، معمولا دو ماه اول دستگیری برای خانواده سخت بود. چون هیچ خبری از زندانی نداشتیم و نمی‌دانستیم کجا هستند. ملا خبرهایی می‌رسید که زندانی در حال شکنجه یا فشار است. ولی بعد از مدتی مشکلات کمتر می‌شد. یادم می‌آید سه سال آخرین زندان آیت‌الله هاشمی که در زندان اوین بودند اینه برای مهدی و فائزه هم بعد از انقلاب می‌رفتیم. تقریبا هر هفته امکان ملاقات بود و اواخر (دو سال آخر) هم در زندان‌های شاه به‌روحانیون احترام بیشتری نسبت به بقیه زندانی‌ها می‌گذاشتند و ملاقات‌ها هم بیشتر حضوری بود. در صورتی که زندانیان دیگر از پشت شیشه ملاقات می‌کردند. ولی ما وقتی به زندان اوین می‌رفتیم و آن موقع هم اکثر علمای بزرگ در زندان بودند. منلا آیت طالقانی، منتظری، لاهوتی، انواری، معادیخواه، مهدوی‌کنی و... همه دور هم در زندان بودند و وقتی به زندان می‌رفتیم تعدادی از خانواده‌های آنها را هم می‌دیدیم. قبل از انقلاب ارتباط ویژه‌ای بین خانواده زندانیان بود و رفت و آمد داشتند. در نتیجه همه اینها باعث می‌شد همدیگر هم که داشتیم، همیشه هست، هست نفر خواده‌اند و... البته ما و گاهی اوقات شاهزاده‌ها هم بودیم. بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در فلسطین بود و بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در شاهزاده تهران بود و گاهی مادر و خواهرم بود و گاهی مادر و خواهرم بود. سال ۵۷ مدت ۱۸ماهی بود و حرکی کسی را کوش نمی‌کردم.

◆ به قول معروف بادشاهی می‌کردید؟

(می‌خندد) شب در بی‌می‌آمدم و صبح زود می‌رفتم با گاهی مسافرت می‌رفتم. شیطنت هم داشتم. به جایی رسید که گفت بلژیک برو و درس بخوان. ایشان چند هدف از این کار داشت. یکی اینکه از دوستان اطرافم دور شوم؛ بعدا متوجه شدم. ولی ایشان می‌دید با آنها خیلی خوب می‌گذرانم و چیزی هم بد نمی‌کنم. اما اگر به خارج حوزه حداقل درس می‌خواندم. خانه قدسی هم رحمت زیادی برایم در بلژیک کشید. در کذشته که بردزنان بود و مادر دچار مشکلاتی می‌شد و قاطعه هم مشکل قطع انگشت پای اطفال داشتند، من مدتی در انستیتوهای هرمان خاله‌ام بودم و با خانه قدسی مانوس بودم و او بعد از ازدواج به بلژیک رفت. چندماهی خدمت ایشان بودم، حتی می‌شود گفت در کودکی قرار قدسی ایشان فرض می‌شدم. بعد هم که بلژیک رفتم، دوباره قرار ایشان شدم و به هم رسیدگی می‌کردند. اگر ایشان نبود زندگی در بلژیک سخت می‌شد.

◆ بروکسل بودند؟

ابتدا در ۶۰کیلومتری بروکسل بودند، بعد به بروکسل رفتند. همسرشان آقای امینیان مرد باوفا و مهربانی بود.

◆ همچنان در بلژیک هستند؟

بله. یک پسر دارند که ازدواج کرده‌اند و نوه دارند و اینجا هم خانه و رفت‌وآمد دارند؛ اما چون فرزندانشان در بلژیک هستند، بیشتر آنجا زندگی می‌کنند و سالی چهار، پنج ماه به ایران می‌آیند. زمانی که من به مرتبلنان رفتم، شهرخانه‌ام من را در یک مدرسه دولتی زبان فرانسه به نام «بلیک» ثبت‌نام کرد. بی‌بی‌ام هم فضای جدیدی در اروپا ایجاد شده بود و خوشم آمده بود (با خنده). در آن سن آزادی صبحی داشتم و خالی‌ام از تفکر تفکری فرانسوی‌ها و تو دیگی کنیر شدم. اما از دو، موظفیم و بچه مام تماس می‌گرفت کجا هستم و چه زمانی به خانه می‌روم. شام و ناهار هم فراهم بود که انگار منزل خودمان بود. زمانی که زبان فرانسه‌ام خوب شد، چون در ایران هنوز دانشگاه‌ها باز شده بود، همان‌جا امتحان دادم و رشته مهندسی صنعتی مکانیک قبول شدم و مشغول به تحصیل شدم. از سال ۶۳ بلژیک بودم و لیسانس مهندسی گرفتم.

◆ چطور شد ازدواج کردید؟

تعطیلات تابستان دو، سه ماه به تهران می‌آمدم و حتی چند روزی هم به جبهه رفتم و همسرم ابوی هم، عمزادی ازدواجم این‌طور بود که تابستان ۶۱ که به تهران آمده بودم، ابوی قرار بود به دیدن آیت‌الله منتظری که از قم به تهران آمده بود، بروند. من هم با ایشان رفتم. با خانواده آیت‌الله منتظری هم از قبل رفت‌وآمد داشتم؛ تا من را دیدند گفتند حسن‌ون تو آن قرقه‌ای؟ گفتم بله. با همان لهجه اصفهانی به ابوی گفتند حسن‌ون می‌گوید، قوری بیاون برای ما بیار (خاخنده). بیرون که آمدیم ابوی به من گفت محس واقعا دن می‌خواهی؟ گفتم بدم نمی‌آید ازدواج کنم. کمی پس با مادرت صحبت کن که اقدام کند. با خانواده خاله‌ام و دخترخاله‌هایم رفت‌وآمد داشتیم که من دختر یکی از دخترخاله‌هایم را انتخاب کرد. به دنبالش رفتم. بعد به دانشگاه برمی‌گشتم و انتخابم هم با مادرم گفتم و پدرم هم پسندیدند و چون آنها رفسنجان زندگی می‌کردند، تلفنی خواستگاری کردند و موافقت ابتدایی را گرفتیم. آن موقع برای تعطیلات به تهران آمده بودند که همدیگر را دیدیم. آن موقع زمان جنگ بود و موسوم نبود مراسم برگزار شود. قرار شد بدون مراسم ازدواج انجام شود.

◆ از فاصله در مورد ازدواج کردید؟

می‌توانستم بیایم اما این بچه کلاس‌ها می‌رسید، قرار شد عقد کنیم و با مادر به سه آنجا آمدند. یعنی نزد امام خمینی رفتند و عقد من بدون حضورم با وکالت ابوی انجام شد. چون کارها در مدت کوتاهی انجام شد، می‌توانستم به ایران بیایم و بعد از مراسم با هم بروییم. قرار شد مراسم برگزار نشود و کارهای ازدواج را هم مادرها انجام دادند و نیازی به حضور من نبود. بعد از عقد، ایشان به بلژیک آمد و با هم زندگی کردیم.

◆ همچنان منزل خانه بودید؟

خیر. من به شکل سالنه پیم از منزل خاله‌ام رفتم و جایی را اجاره کردم؛ ضمن اینکه تا دانشجو، فقط شش نفر منزل خاله می‌رفتم. البته همسرم که آمد، منزل را بزرگ‌تر کردیم. در خانه بودند. فاطمی و فائزه هم که از ازدواج کرده بودند و مشخص بود کجا هستند. من جوان سرکش ۱۸سالاه‌ای بودم که رفت‌وآمد بیرونی داشتم؛ بنابراین مادر برای نقرانی بیشتری نسبت به بقیه داشت. یعنی به قولی جیوش شنیده بودم. هنوز کواهینامه نداشتم و با ماشین ابوی به خیابان‌ها می‌رفتم (با خنده). یادم هست زمانی که ابوی از زندان آزاد شده بود و انقلاب هنوز پیروز نشده بود، وقتی از زندان بیرون آمدند. گفتند ماشین خوب نداریم، با هم رفتیم سر پل تجریش یک ماشین‌فروشی بود و یک پژو ۵۰۴ صفر خریدند. زمانی که رفت‌وآمد می‌کردند، ماشین در خانه می‌ماند و من ماشین را برمی‌داشتم و بدون کواهینامه هر کجا می‌خواستم می‌رفتم (با خنده) و مادر خیلی نگران می‌شد.

◆ پدر اعتراض نمی‌کرد؟

اصلا متوجه نمی‌شدند که من برداشتم (با خنده). اهل اعتراضات این‌طوری نبودند، ولی من چون قبل از آن در خانه هم ماشین داشتم و در ۱۶، ۱۷سالگی هم به دلیل نبود ابوی مرد خانه به حساب می‌آمدم، از ماشین استفاده می‌کردم. یک پژوی اتوماتیک داشتیم که مادر استفاده می‌کرد.

◆ مادر هم رانندگی می‌کرد؟

بله. ایشان کواهینامه داشتند، ولی خیلی کم رانندگی می‌کردند. البته منزل ما به این صورت بود که همیشه وقتی پدرم نبود یکی از اقوام منلا یکی از دایی‌ها و عمه فاطمه در منزل ما بودند.

◆ روابط فامیلی‌تان خوب بود؟

بله. منزلمان همیشه شلوغ بود. پنج خواهر و برادر به همراه مادرم بودیم. می‌گردند بچه‌ها را قانع کنند حتی در مسائل شخصی. مادر نقش بسیار مهمی را بازی می‌کردند. ایشان خلا پدر را پر می‌کردند. در رزق و فتق امور زندگی ما ایشان خیلی نقش اساسی ایفا می‌کردند و مراقب بودند که همیوقت دچار کمبود نشویم. در بهترین مدارس درس بخوانیم و امکانات بچه‌های هم سن و سال را برای ما هم فراهم کنند.

◆ اقتدار مادر بیشتر بود؟

بله. مسلط عمل می‌کردند. جاهایی که لازم بود خشن بودند یا جاهایی که لازم نبود با محبت عمل می‌کردند. به نظرم اگر ایشان در کنار پدر نبودند، پدر به این سادگی‌ها نمی‌توانستند مبارزات را ادامه دهند. سعی مادر این بود که ما احساس بد و ضعف نداشته باشیم. وقتی پدر به زندان می‌رفت، معمولا دو ماه اول دستگیری برای خانواده سخت بود. چون هیچ خبری از زندانی نداشتیم و نمی‌دانستیم کجا هستند. منلا خبرهایی می‌رسید که زندانی در حال شکنجه یا فشار است. ولی بعد از مدتی مشکلات کمتر می‌شد. یادم می‌آید سه سال آخرین زندان آیت‌الله هاشمی که در زندان اوین بودند اینه برای مهدی و فائزه هم بعد از انقلاب می‌رفتیم. تقریبا هر هفته امکان ملاقات بود و اواخر (دو سال آخر) هم در زندان‌های شاه به‌روحانیون احترام بیشتری نسبت به بقیه زندانی‌ها می‌گذاشتند و ملاقات‌ها هم بیشتر حضوری بود. در صورتی که زندانیان دیگر از پشت شیشه ملاقات می‌کردند. ولی ما وقتی به زندان اوین می‌رفتیم و آن موقع هم اکثر علمای بزرگ در زندان بودند. منلا آیت طالقانی، منتظری، لاهوتی، انواری، معادیخواه، مهدوی‌کنی و... همه دور هم در زندان بودند و وقتی به زندان می‌رفتیم تعدادی از خانواده‌های آنها را هم می‌دیدیم. قبل از انقلاب ارتباط ویژه‌ای بین خانواده زندانیان بود و رفت و آمد داشتند. در نتیجه همه اینها باعث می‌شد همدیگر هم که داشتیم، همیشه هست، هست نفر خواده‌اند و... البته ما و گاهی اوقات شاهزاده‌ها هم بودیم. بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در فلسطین بود و بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در شاهزاده تهران بود و گاهی مادر و خواهرم بود و گاهی مادر و خواهرم بود. سال ۵۷ مدت ۱۸ماهی بود و حرکی کسی را کوش نمی‌کردم.

◆ به قول معروف بادشاهی می‌کردید؟

(می‌خندد) شب در بی‌می‌آمدم و صبح زود می‌رفتم با گاهی مسافرت می‌رفتم. شیطنت هم داشتم. به جایی رسید که گفت بلژیک برو و درس بخوان. ایشان چند هدف از این کار داشت. یکی اینکه از دوستان اطرافم دور شوم؛ بعدا متوجه شدم. ولی ایشان می‌دید با آنها خیلی خوب می‌گذرانم و چیزی هم بد نمی‌کنم. اما اگر به خارج حوزه حداقل درس می‌خواندم. خانه قدسی هم رحمت زیادی برایم در بلژیک کشید. در کذشته که بردزنان بود و مادر دچار مشکلاتی می‌شد و قاطعه هم مشکل قطع انگشت پای اطفال داشتند، من مدتی در انستیتوهای هرمان خاله‌ام بودم و با خانه قدسی مانوس بودم و او بعد از ازدواج به بلژیک رفت. چندماهی خدمت ایشان بودم، حتی می‌شود گفت در کودکی قرار قدسی ایشان فرض می‌شدم. بعد هم که بلژیک رفتم، دوباره قرار ایشان شدم و به هم رسیدگی می‌کردند. اگر ایشان نبود زندگی در بلژیک سخت می‌شد.

◆ بروکسل بودند؟

ابتدا در ۶۰کیلومتری بروکسل بودند، بعد به بروکسل رفتند. همسرشان آقای امینیان مرد باوفا و مهربانی بود.

◆ همچنان در بلژیک هستند؟

بله. یک پسر دارند که ازدواج کرده‌اند و نوه دارند و اینجا هم خانه و رفت‌وآمد دارند؛ اما چون فرزندانشان در بلژیک هستند، بیشتر آنجا زندگی می‌کنند و سالی چهار، پنج ماه به ایران می‌آیند. زمانی که من به مرتبلنان رفتم، شهرخانه‌ام من را در یک مدرسه دولتی زبان فرانسه به نام «بلیک» ثبت‌نام کرد. بی‌بی‌ام هم فضای جدیدی در اروپا ایجاد شده بود و خوشم آمده بود (با خنده). در آن سن آزادی صبحی داشتم و خالی‌ام از تفکر تفکری فرانسوی‌ها و تو دیگی کنیر شدم. اما از دو، موظفیم و بچه مام تماس می‌گرفت کجا هستم و چه زمانی به خانه می‌روم. شام و ناهار هم فراهم بود که انگار منزل خودمان بود. زمانی که زبان فرانسه‌ام خوب شد، چون در ایران هنوز دانشگاه‌ها باز شده بود، همان‌جا امتحان دادم و رشته مهندسی صنعتی مکانیک قبول شدم و مشغول به تحصیل شدم. از سال ۶۳ بلژیک بودم و لیسانس مهندسی گرفتم.

◆ چطور شد ازدواج کردید؟

تعطیلات تابستان دو، سه ماه به تهران می‌آمدم و حتی چند روزی هم به جبهه رفتم و همسرم ابوی هم، عمزادی ازدواجم این‌طور بود که تابستان ۶۱ که به تهران آمده بودم، ابوی قرار بود به دیدن آیت‌الله منتظری که از قم به تهران آمده بود، بروند. من هم با ایشان رفتم. با خانواده آیت‌الله منتظری هم از قبل رفت‌وآمد داشتم؛ تا من را دیدند گفتند حسن‌ون تو آن قرقه‌ای؟ گفتم بله. با همان لهجه اصفهانی به ابوی گفتند حسن‌ون می‌گوید، قوری بیاون برای ما بیار (خاخنده). بیرون که آمدیم ابوی به من گفت محس واقعا دن می‌خواهی؟ گفتم بدم نمی‌آید ازدواج کنم. کمی پس با مادرت صحبت کن که اقدام کند. با خانواده خاله‌ام و دخترخاله‌هایم رفت‌وآمد داشتیم که من دختر یکی از دخترخاله‌هایم را انتخاب کرد. به دنبالش رفتم. بعد به دانشگاه برمی‌گشتم و انتخابم با مادرم گفتم و پدرم هم پسندیدند و چون آنها رفسنجان زندگی می‌کردند، تلفنی خواستگاری کردند و موافقت ابتدایی را گرفتیم. آن موقع برای تعطیلات به تهران آمده بودند که همدیگر را دیدیم. آن موقع زمان جنگ بود و موسوم نبود مراسم برگزار شود. قرار شد بدون مراسم ازدواج انجام شود.

◆ از فاصله در مورد ازدواج کردید؟

می‌توانستم بیایم اما این بچه کلاس‌ها می‌رسید، قرار شد عقد کنیم و با مادر به سه آنجا آمدند. یعنی نزد امام خمینی رفتند و عقد من بدون حضورم با وکالت ابوی انجام شد. چون کارها در مدت کوتاهی انجام شد، می‌توانستم به ایران بیایم و بعد از مراسم با هم بروییم. قرار شد مراسم برگزار نشود و کارهای ازدواج را هم مادرها انجام دادند و نیازی به حضور من نبود. بعد از عقد، ایشان به بلژیک آمد و با هم زندگی کردیم.

◆ همچنان منزل خانه بودید؟

خیر. من به شکل سالنه پیم از منزل خاله‌ام رفتم و جایی را اجاره کردم؛ ضمن اینکه تا دانشجو، فقط شش نفر منزل خاله می‌رفتم. البته همسرم که آمد، منزل را بزرگ‌تر کردیم. در خانه بودند. قاطعی و فائزه هم که ازدواج کرده بودند و مشخص بود کجا هستند. من جوان سرکش ۱۸سالاه‌ای بودم که رفت‌وآمد بیرونی داشتم؛ بنابراین مادر برای نقرانی بیشتری نسبت به بقیه داشت. یعنی به قولی جیوش شنیده بودم. هنوز کواهینامه نداشتم و با ماشین ابوی به خیابان‌ها می‌رفتم (با خنده). یادم هست زمانی که ابوی از زندان آزاد شده بود و انقلاب هنوز پیروز نشده بود، وقتی از زندان بیرون آمدند. گفتند ماشین خوب نداریم، با هم رفتیم سر پل تجریش یک ماشین‌فروشی بود و یک پژو ۵۰۴ صفر خریدند. زمانی که رفت‌وآمد می‌کردند، ماشین در خانه می‌ماند و من ماشین را برمی‌داشتم و بدون کواهینامه هر کجا می‌خواستم می‌رفتم (با خنده) و مادر خیلی نگران می‌شد.

◆ پدر اعتراض نمی‌کرد؟

اصلا متوجه نمی‌شدند که من برداشتم (با خنده). اهل اعتراضات این‌طوری نبودند، ولی من چون قبل از آن در خانه هم ماشین داشتم و در ۱۶، ۱۷سالگی هم به دلیل نبود ابوی مرد خانه به حساب می‌آمدم، از ماشین استفاده می‌کردم. یک پژوی اتوماتیک داشتیم که مادر استفاده می‌کرد.

◆ مادر هم رانندگی می‌کرد؟

بله. ایشان کواهینامه داشتند، ولی خیلی کم رانندگی می‌کردند. البته منزل ما به این صورت بود که همیشه وقتی پدرم نبود یکی از اقوام منلا یکی از دایی‌ها و عمه فاطمه در منزل ما بودند.

◆ روابط فامیلی‌تان خوب بود؟

بله. منزلمان همیشه شلوغ بود. پنج خواهر و برادر به همراه مادرم بودیم. می‌گردند بچه‌ها را قانع کنند حتی در مسائل شخصی. مادر نقش بسیار مهمی را بازی می‌کردند. ایشان خلا پدر را پر می‌کردند. در رزق و فتق امور زندگی ما ایشان خیلی نقش اساسی ایفا می‌کردند و مراقب بودند که همیوقت دچار کمبود نشویم. در بهترین مدارس درس بخوانیم و امکانات بچه‌های هم سن و سال را برای ما هم فراهم کنند.

◆ اقتدار مادر بیشتر بود؟

بله. مسلط عمل می‌کردند. جاهایی که لازم بود خشن بودند یا جاهایی که لازم نبود با محبت عمل می‌کردند. به نظرم اگر ایشان در کنار پدر نبودند، پدر به این سادگی‌ها نمی‌توانستند مبارزات را ادامه دهند. سعی مادر این بود که ما احساس بد و ضعف نداشته باشیم. وقتی پدر به زندان می‌رفت، معمولا دو ماه اول دستگیری برای خانواده سخت بود. چون هیچ خبری از زندانی نداشتیم و نمی‌دانستیم کجا هستند. منلا خبرهایی می‌رسید که زندانی در حال شکنجه یا فشار است. ولی بعد از مدتی مشکلات کمتر می‌شد. یادم می‌آید سه سال آخرین زندان آیت‌الله هاشمی که در زندان اوین بودند اینه برای مهدی و فائزه هم بعد از انقلاب می‌رفتیم. تقریبا هر هفته امکان ملاقات بود و اواخر (دو سال آخر) هم در زندان‌های شاه به‌روحانیون احترام بیشتری نسبت به بقیه زندانی‌ها می‌گذاشتند و ملاقات‌ها هم بیشتر حضوری بود. در صورتی که زندانیان دیگر از پشت شیشه ملاقات می‌کردند. ولی ما وقتی به زندان اوین می‌رفتیم و آن موقع هم اکثر علمای بزرگ در زندان بودند. منلا آیت طالقانی، منتظری، لاهوتی، انواری، معادیخواه، مهدوی‌کنی و... همه دور هم در زندان بودند و وقتی به زندان می‌رفتیم تعدادی از خانواده‌های آنها را هم می‌دیدیم. قبل از انقلاب ارتباط ویژه‌ای بین خانواده زندانیان بود و رفت و آمد داشتند. در نتیجه همه اینها باعث می‌شد همدیگر هم که داشتیم، همیشه هست، هست نفر خواده‌اند و... البته ما و گاهی اوقات شاهزاده‌ها هم بودیم. بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در فلسطین بود و بسرخانه‌ام همه خواده‌اند در شاهزاده تهران بود و گاهی مادر و خواهرم بود و گاهی مادر و خواهرم بود. سال ۵۷ مدت ۱۸ماهی بود و حرکی کسی را کوش نمی‌کردم.

◆ به قول معروف بادشاهی می‌کردید؟

(می‌خندد) شب در بی‌می‌آمدم و صبح زود می‌رفتم با گاهی مسافرت می‌رفتم. شیطنت هم داشتم. به جایی رسید که گفت بلژیک برو و درس بخوان. ایشان چند هدف از این کار داشت. یکی اینکه از دوستان اطرافم دور شوم؛ بعدا متوجه شدم. ولی ایشان می‌دید با آنها خیلی خوب می‌گذرانم و چیزی هم بد نمی‌کنم. اما اگر به خارج حوزه حداقل درس می‌خواندم. خانه قدسی هم رحمت زیادی برایم در بلژیک کشید. در کذشته که بردزنان بود و مادر دچار مشکلاتی می‌شد و قاطعه هم مشکل قطع انگشت پای اطفال داشتند، من مدتی در انستیتوهای هرمان خاله‌ام بودم و با خانه قدسی مانوس بودم و او بعد از ازدواج به بلژیک رفت. چندماهی خدمت ایشان بودم، حتی می‌شود گفت در کودکی قرار قدسی ایشان فرض می‌شدم. بعد هم که بلژیک رفتم، دوباره قرار ایشان شدم و به هم رسیدگی می‌کردند. اگر ایشان نبود زندگی در بلژیک سخت می‌شد.

◆ بروکسل بودند؟

ابتدا در ۶۰کیلومتری بروکسل بودند، بعد به بروکسل رفتند. همسرشان آقای امینیان مرد باوفا و مهربانی بود.

◆ همچنان در بلژیک هستند؟

ب